

انجام داده‌است ؟ دلمه بادمجون در کجاست ؟
 کو باغهای بادمجون ؟ بما جواب بدهند ! "
 بادمجون که نباشد آیا میتوان دلمه بادمجون داشت ؟
 وقتیکه بادمجونی در کار نیست میگوئید :

" مردم نمی‌توانند هضم کنند ؟ !
 آخه ملت چه چیزی را هضم کند ؟

آخه آقای محترم تو دلمه بادمجون را درست کردی
 که ملت گفتند :

" هضم نمیشه ! یا " روی معده‌ها مون مونده " ! "
 " وقتی بادمجون در میان نیست خوب دلمه بادمجون
 هم نمیتونه باشد دیگه پس این مردم چطوری می‌توانند
 در ردیف بادمجون هضم کن‌ها قرار بگیرند ؟ "

" هموطنان عزیز ! همشهریان محترم ! "

ما دعوای صندلی نمیکنیم ! ما دعوای بادمجون و
 دلمه بادمجون داریم ! باز هم میگویم دعوای من و
 تو نیست ، دعوای دلمه بادمجون یک امر ملی است . . .

* * *

در سال ۲۸۳۱ گوینده حزب مقتدر اینطور صحبت
 میکند :

— هموطنان عزیز و محترم ! :

گوینده محترم ! حزب مخالف با صحبت هائی که استناد باصل و اساس مطلب کرده باشد ماها را بله ماها را متهم به نرساندن بادمجون به مملکت و درست نکردن آن میکند .

میخواهید به شما یک خبری بدهم ؟
همه با یکصدا :

" بگو بده بگو بده " " بله چی میتوانستم بگم ؟ آهان عوض اینکه موضوع را خوب بفهمانند ، حرفهائی میزنند که دور از حقیقت میباشد .

دلمه بادمجون را چه کسی برای اولین بار باین کشور آورد ؟

صداها در آسمان بلند می شود :

" شما آوردید شما "

" بله درست میفرمائید ما آوردیم ! نکند مخالفان ما منکر حقایق تاریخی هم میشوند ؟ اگر کار باین درجه برسد من خیلی افسوس خواهم خورد . "

" مگر این ما نبودیم که برای اولین بار تخم بادمجون

را کاشتیم و آنرا بیار آوردیم و به ثمر رسانیدیم ؟
 وقتی ما قدرت را بدست گرفتیم آیا در این مملکت
 بادمجونی بود ؟"

نه دیگه منصفانه بگوئید بود ؟ وجدانا " بگوئید بود ؟
 آیا شعادرخانه‌های پدران‌تان با خوردن دلمه بادمجون
 بزرگ شده‌اید که امروز دلمه بادمجون می‌خواهید ؟"
 وقتی که ما بقدرت رسیدیم در باغهای اطراف مملکت ،
 غیر از چند تا سبب شکسته و پاره شده و چند تا هم
 بادمجون از تخم افتاده چیز دیگری هم دیده میشد ؟
 بله بدست ما این چند تا بادمجون رشد کردا کسانیکه
 فکر درونی ما را نمی‌دانند و وضع دنیای امروزه را
 نمی‌بینند ، اینها هستند که طوطی وار و دور از حقیقت
 صحبت میکنند !"

هموطنان عزیز :

این را خوب بدانید که چشم دشمنان ما روی
 بادمجونهای ماست و ما هم در این موقعیت حساس
 مملکت صلاح نمیدانیم بیش از رفع احتیاجاتمان
 بادمجون بکاریم ! چون همانطور که میدانید حسادت

دشمنان را زیادتر کردن هیچ درست نیست " .
همه با یکصدا :

" صحیح است احسنت "

" امروز در مقابل وضع حساس دنیا باید بیشتر از
هر زمان یکدیگر را بغل کرده و با جان و دل بهم
بچسبیم "

افراد حاضر در میدان از شوق و ذوق نزدیک بود
یکدیگر را بغل کنند که با داد و فریاد زن ها رئیس
حزب فریاد زد :

" ساکت باشید خواهش میکنم توجه
بفرمائید ساکت ساکت "
مردهای واقع در میدان با ناراحتی از زنها فاصله
گرفتند :

" بله میگفتم : "

" باید بایکدیگر بجوشیم . بیشتر از این هم حرفهای
بادمجون و دلمه بادمجون را به زبان نیاوریم . "
" کار کشت بادمجون بتدریح شروع میشود اول معدهها
را برای هضم دلمه بادمجون آماده کنید بعد از آن
الته دلمه بادمجون هم درست خواهیم کرد ! ضمنا "

خود بادمجون را هم بوجود خواهیم آورد هموطنان عزیزا :

در این زمان حساس که مردم را به یک دیگر نزدیک کردن ثواب دارد بنام دلمه بادمجون و بادمجون و... مردم را بجان هم انداختن درست است ؟ نه... میخوام بدانم بنام دلمه بادمجون و بادمجون مردم را بیچاره کردن درست است ؟ . خدا را هزار مرتبه شکر میکنم که امروز مسئله دلمه بادمجون در مملکت از بین رفته .

قبل از آن و مهمتر از آن مسئله لوبیا بود که ما هم باین مسئله اهمیت داده با جان و دل برای کشت لوبیا اقدام کردیم ... حالا مخالفین مسئله دلمه بادمجان را پیش کشیده اند

گاه گاهی بهانه ی بادمجون میگیرند و اوضاع را بهم میزنند ، از شما سؤال میکنم :

با اینکه برای هر هموطن روزی یک کیلو لوبیا ضروری میباشد و ما آنرا پیدا نمیکنیم خواستن دلمه بادمجون چقدر خنده آور است ؟

" قهقهه قهقهه"

ما با دلمه بادمجون که در ردیف غذاهای لوکس است کاری نداریم فقط سعی و کوشش ما برای ترقی مملکت و زیاد کردن محصول لوبیا میباشد . ولی از زبان مردم نام دلمه بادمجون نمی‌افتد . چرا ؟ من این را از شما سؤال میکنم :

" بادمجونی که میخواهید وارد مملکت کنید ریشه‌اش در کجاست ؟ خوب بگوئید بگوئید . . . "

این را خوب بدانید بادمجونی که ریشه‌اش از خارج وارد میشود ، اجازه نمیدهیم وارد کشورمان شود . بادمجونهای داخلی ما برای رفع احتیاجات ما کفایت دارد بلکه زیاد هم می‌آید و زیادیش را هم بخارج صادر میکنیم ! وقتیکه مردم به لیاقت هضم بادمجان رسیدند آنوقت خواهید دید که همه جای مملکت پر از باغ های بادمجون خواهد شد "

" حتی در کوهها ، بیابانها ، کنار رودخانه ها . خلاصه بقدری بادمجون فراوان میشود که مردم مجبور میشوند از روی بادمجون عبور کنند ! البته هر چیزی به موقع خودش انجام خواهد گرفت . اینطور نیست هموطنان عزیزم ! ؟ "

همه با صدای بلند :

" صحیح است . . . احسنت . . . همینطور است . . . "

* * *

در سال ۲۸۳۲ گوینده حزب مخالف مرکزی "فرتی تنکا" اینطور سخنرانی میکند :

" هموطنان محترم ! "

غیر از این دستمالی که در دستم می بینید ، دستمال دیگری ندارم ! اینهم همانطور که ملاحظه میکنید یک دستمالی است پاره . ضمناً " ذکام هم هستم ! . باز هم عرض میکنم یک دستمال پاره‌ای بیشتر ندارم داخل آن هم شک دارم که یک بادمجون جامیگیرد یا نمیگیرد . . . ! "

فریاد شنوندگان واقع در میدان بلند میشود :

" جا میگیرد جا میگیرد "

" بله عرض می‌کردم :

اگر یک روز حزب ما بقدرت رسید شما بیایید جیب های بنده را بگردید مطمئن هستم که باز هم همین دستمال پاره را ملاحظه خواهید کرد . "

هموطنان محترم :

البته بعد از اینهمه مقدمه چینی میتوانستم این را
عرض کنم که :

" اگر ما دلمه بادمجون میخواهیم نه برای خودمان
است بلکه برای مردم میخواهیم برای شما هموطنان
عزیز و گرامی "
هموطنان عزیزم ! :

" چرا یک بادمجان را (پنج) فروش بخریم ؟
وقتی یک عدد بادمجون پنج فروش شد ، یک
قابلمه دلمهء بادمجون چقدر میشود ؟ "

امروز رهبران حزب مقتدر (حزبی که دولت را -
بدست گرفته) میگویند

" هر کس هر چقدر که دلش بخواهد میتواند
بادمجون بخورد "

" وقتی یک عدد بادمجون پنج فروش شد . دلمه‌ی
آن بادمجونها را فقط خودشان می‌توانند بخورند ،
در این شرایط سنگین آنها ئیکه خارج از حزب
مقتدر هستند چند نفرشان میتوانند دلمه بادمجون بخورند "
در ابتدا : باید یکدیگر را بشناسیم . وقتی ،
نتوانستیم دلمه بادمجون را بخوریم ، آزاد شدن

دلمه بادمجون به چه درد ما میخورد؟ "

" ما میخواهیم فرد فرد ملت کشور ما هر کدام یک باغ بادمجون داشته باشند و تا آنجائیکه دلشان میخواهد دلمه بادمجون بخورند . "

چرا این بادمجون را یک فروش نخریم ؟

هموطنان عزیز :

" وقتی قدرت بدست ما رسید بادمجون را باندازه ای زیاد میکاریم که از احتیاجات مردم هم بیشتر باشد و مقدار بسیار زیادی دلمه میکنیم . "

" نمی گذاریم یک وجب از خاکمان خالی بماند ، همه جا همه جا بادمجون میشود :

اگر حزب مقتدر حرفهای ما را باور نمی کند باغ ها را مدت فقط یکماه بماند بدهند آنوقت است که نتیجه کار پر برکت ما را ملاحظه خواهند فرمود .

* * *

سال ۲۸۳۴ در فارتی فیکا که یکی از کشورهای جنوبی (والاشیکا) میباشد انتخابات شروع شده بود حزب مقتدر (حزب اکثریت) از قدرت افتاده و حزب مرکزی مخالف بقدرت رسیده .

در سال ۲۸۳۵ حزب مرکزی مخالف "فارتی فیکا" گوینده اش روی کرسی خطاب رفته اینطور میگوید :

— هموطنان محترم . . .

"حزب ما برای اینکه سیاست دلمه بادمجون را تعقیب نماید با وعده و عیده‌های بزرگی بقدرت رسیده است جای بسی تاسف است که امروز ریشه بادمجون را در مملکت خشک کرده اند . با این سیاست اشتباه در مملکت ما حتی یک عدد بادمجون برای دوا و درمان هم پیدا نمیشود .

هموطن . ما نباید دلمه بادمجون بخورد . چرا که از خارج به عنوان کسری بادمجون ، بادمجون وارد میکنند و اتیکت‌های روی قوطی‌های کنسرو را عوض کرده بنام " داخلی " بخورد مردم میدهند .

هموطنان ارجمند از شما خواهش میکنم بگوئید .
— آیا این کنسروهای دلمه بادمجون هیچ مزه دلمه‌های ما را میدهد ؟

کجاست پسته‌های این دلمه ؟

کشمش‌های این دلمه‌ها کجا رفتند ؟

در سخنرانیهای تبلیغاتی سخنوران دستمال پاره

خودشان را نشان میدادند که :

"تنها همین یک دستمال پاره را داریم "

و اکنون مردم را بدون بادمجون گذاشته و با دستمال ها خانه های خودشان را پر کرده اند و روی هیچکدام از وعده های خودشان ایستادند .

پس کوکه میگفتند هرروز به هر کدام از هموطنها یک قابلمه دلمه بادمجون میدهیم ؟

چقدر زود گفته هایشان را فراموش کردند .

مگر نمی گفتند اینقدر بادمجون پرورش میدهیم

که یک وجب خاک خالی پیدا نشود ؟

چقدر زود وعده ، وعیدهایشان را فراموش

کردند . "

هموطن . من امروز در میان ناراحتی های قحطی

بادمجون بسر میبرد ، الان ترشی بادمجون هم پیدا

نمیشه ، به دلمه های دورانی که قدرت در دستمان بود

حسرت میبریم .

باغهای بادمجون را تهدید کرده اند . هموطن

دلمه بادمجون درست نکن ، نخور که از آزادی محروم

میشوی . هیچکس از ترس جرئت ندارد اسم بادمجون

را بزبان بیاورد .

وقتیکه شنیدند درچندباغ بادمجون کاشته‌اند

از ناراحتی دیوانه شدند .

بله هموطن ه

نتیجه دلمه‌بادمجون خوردن آشکار شده است

* * *

در سال ۲۸۳۶ گوینده حزب مقتدر (بقدرت رسیده

فارتی فیکا چنین میگوید :

— هموطنان عزیز :

حزب مخالف متأسفانه بدون اینکه وضع حساس

دنیا را در نظر بگیرد بنام :

بادمجون ودلمه‌بادمجون وقلان و

کارها را بهم زده و اوضاع مملکت را درهم و برهم

نموده می‌خواهند حملات ما را خنثی کنند ولی نمیتوانند

همه‌بایک صدا فریاد میزنند .

" خیر که نمی‌توانند نمی‌توانند . . "

" زمانیکه قدرت در دست آنها بود توی مملکت

بهر ده نفر از هموطن عزیز ما .

یک دلمه‌بادمجون میرسید ولی امروز یک دلمه

بادمجون به ده نفر میرسید .

اگر کسی این حقیقت تلخ را قبول نکند پیداست
که منظور سوئی دارد .

یعنی در زمان آنها توی مملکت ما بیشتر دلمه
بادمجون بود ؟

مرتب دوروز . سه روز یکمرتبه نام بادمجون را
بهانه کرده و توی مملکت اختلاف میاندازند
" چرا اینهمه کارهای انجام شده و مثبت ما رانمی بینند ؟
آیا سیخک های لوبیا را که وجود میآوریم ملاحظه
نمی کنند ؟

با فریاد بگوش آنها جواب خود را می‌رسانیم .
" در اواخر این دو سال محصول بادمجونهای
ما ۱۰٪ اضافه شده .

سال گذشته ما مقدار :

بیست و شش هزار سی و چهار میلیون و چهارصد
هزار و سه میلیارد و چهل و هشت هزار و دو اصد و
پنج عدد بادمجون برداشت کرده ایم .

هر کس هم که مایل است تشریف بیاورد بادمجونها

یمان را یکی یکی بشمارد . هر کس هم که خواست میتواند آنها را وزن کند . اگر "متر" در آنجاست ، بادمجون اینجاست .

اگر بزرگترین بادمجون های آنها یک وجب ونیم بود از بادمجونهای عزیز . امروز ما هر کدام میتوان تیر پرچم ، تیر تلگراف و فرستندهای تلفنی و تلگرافی ، حتی دکلهای کشتی ساخت .

و میتوان بجای هر تیر دیگری از آنها استفاده کرد
هموطنان محترم :

"یک چیزی آنها میگویند . . . یک چیزی اینها

جواب میدهند .

روزها بدین منوال میگذرد ، آنها همگی از دنیا رفتند البته برادرهایشان رسیدند ولی خبری از بادمجون و دلماش نشد .

پس ماهم بهتر است که برویم بالای پشت بام .

پایان

مسجد دفاع شکن !

با محمد و رجب آقا از قهوه خانه آبادی آمدیم بیرون چهار ، پنج نفر دیگه از اهل آبادی همراه ما بودند چون تازه به آبادی وارد شده بودم کسی را نمیشناختم و جایی را بلند نبودم از راهی که وارد آبادی میشدیم دست راست ما گورستان ده بود و مقابل گورستان آن طرف جاده یک مسجد نسبتاً " قدیمی به چشم میخورد .
محمد گفت :

— چگونه ؟ مسجد دماغ شکن ما را پسندی ؟
چون موضوع جالبی نبود زیاد بحرفش اهمیت

ندادم ولی برای اینکه ناراحت نشود گفتم :

— بد نیست . یکی از همراهان ما که بیشتر روی

این موضوع ایستادگی میکرد گفت :

— بله بله مسجد دماغ شکن ما خیلی زیبا است .

اینطور که اینها روی این مسجد مخروبه ایستادگی

میکردند معلوم بود داستانی دارد که آنها بی میل

نیستند برای من تعریف کنند هر حرفی که میزدند

دنباله آنرا به مسجد دماغ شکن میکشاندند ، که

جلب توجه مرا بکنه و من راجع به مسجد از آنها

توضیحی بخواهم . منم لجبازی خودم را از مرحله

پرت نشان میدادم محمد گفت :

— بهتره بریم توی شبستان مسجد دماغ شکن

ما بنشینیم و سیگاری دود کنیم تا کمی خستگیمان

رفع شود .

جلوی مسجد گلهای خودرو زیاد بود اطراف

گلهانشستیم بازهم همراهان چند بار از مسجد دماغ

شکن صحبت بمیان آوردند و من بی اعتنا به حرفهای

آنها توی عالم خودم بودم چیزی نمانده بود که

رجب از این بی اعتنائی من بترکد یکدفعه گفت :

— پسر محمد تعریف کن تاریخ این مسجد دماغ
شکن را برای آقا بگو تا کیف بکنه . . .

این مسجد دماغ شکن معلوم بود یک خاطرات
توریستی دارد که برای هر تازه واردی جالب و شنیدنی
است محمد مثل کسانی که توی مجلس عروسی از شان
بخوانند آواز بخوانند ناز می‌کرد و طفره میرفت که
داستان را نگوید . . . آخر هم گفت :

— رجب جون تو خودت تعریف کن تو بهتر از
من میدانی .

— دهه بابا محمد آقا ناز نکن . تعریف کن به
بینیم تو بهتر و شیرین تر تعریف میکنی .
منهم با یک حالت بی تفاوت آنها را نگاه
میکردم .

محمد گفت :

— اول به بینم آقا حاضرند به داستان مسجد
گوش بدهند؟ یا براشان دردسر درست میکنیم؟ . . .
من باز هم سکوت کردم و محمد آقا که سکوت
را دلیل رضایت میدانست گفت :
— حالا که دلتان می‌خواود براتان تعریف میکنم .

سیگار را روشن کرد و بعد از آنکه چند پک محکم زد اینطور شروع کرد:

— من آن زمان بچه بودم مرحوم پدرم مرا از کوه و کمر ترسانیده بود نمیگذاشت مثل بقیه بچه ها برای آوردن چوب بجنگل بروم ، من جرئت نمی کردم بدون اجازه بابام از آبادی خارج بشوم . یکی از روزهای ماه رمضان یک مرد تنومند که ریش سیاه هی داشت وارد آبادی شد ، ما قبل از اینکه خودش را به بینیم صدایش را شنیدیم ولی عجیب صدائی بود نه شباهت به صدای انسان داشت نه صدای حیوان ! ما داشتیم جلوی قبرستان با بچه ها بازی میکردیم یک دفعه از پائین صدائی شبیه زلزله بگوش ما رسید خدایا این صدای زلزله است یا صدای حیوان داشتیم به طرف صدا میرفتیم که بدانیم چی یه که دیدیم قبل از ما تمام اهل آبادی از زن و مرد پیر و جوان بطرف صدا رفتند خدا بیامرزه عمو مختار را صدا کرد :

" آهای مردم " سبز تپه " داره از بین میره این چه صدائی است بیائید جانمان را برداریم و فرار کنیم اموال بدرک هر چی شد ، شد فرار کنید . . .

فرار کنید . . . " اهل آبادی توی جاده گورستان میگفتند این علامت آخر الزمان قیامت داره میاد! دنیا آ-
 میشه! ما نگاه کردیم دیدیم یک مرد ریش سیاه بلند
 قدی با یک قیافه عجب و غریبی که کمی شباهت به
 انسان داشت وارد آبادی شد! خدا رحمت کند عمو
 مختار را اگر سواد نداشت ولی فهم و شعورش خوب
 بود فوراً "قضیه را فهمید و شروع کرد به سلام و صلوه
 و گفت " مردم نترسید این آدمی که وارد آبادی شده
 مسلمان نترسید " نایب احمد از آن آدمهایی بود که
 پیشانی‌ش به خاک نرسیده بود و یک رکعت نماز نخوانده
 بود فریاد زد:

ای وای ای وای . عمو مختار اگر گفته تو درست
 باشه ، ما دیگه بدبخت شدیم ما دیگه بیچاره شدیم ،
 این فرم مسلمان ما را توی آبادی گرسنه میگذاره .
 تازه شکم خودش هم سیر نمیشه بهتره تا وارد نشده
 بیرونش کنیم یا ما آبادی را تخلیه کنیم " با شنیدن
 این حرف عمو مختار گفت :

خفه شو پسر کفر نگو! الان یکطرف بدنت کج
 میشه این بابا که وارد شده شکل انسان نداره فکر